

## ز پرویز و از باربد یاد کن روانِ بزرگان ز خود شاد کن

بیا ساقی آن می که حال آورد  
به من ده که بس بیدل افتاده ام  
بیا ساقی آن می که عکسش ز جام  
بده تا بگویم به آواز نی  
بیا ساقی آن کیمیای فتوح  
بده تا به رویت گشایند باز  
بده ساقی آن می کزو جام جم  
به من ده که گردم به تأیید جام  
دم از سیر این دیر دیرینه زن  
همان منزل است این جهان خراب  
کجا رای پیران لشکرکشش  
نه تنها شد ایوان و قصرش به باد  
همان مرحله است این بیابان دور  
بده ساقی آن می که عکسش ز جام  
چه خوش گفت جمشید با تاج و گنج  
بیا ساقی آن آتش تابناک  
به من ده که در کیش رندان مست  
بیا ساقی آن بکر مستور مست  
به من ده که بدنام خواهم شدن  
بیا ساقی آن آب اندیشه سوز  
بده تا روم برفلک شیرگیر  
بیا ساقی آن می که حور بهشت  
بده تا بخوری در آتش کنم  
بده ساقی آن می که شاهی دهد  
می ام ده مگر گردم از عیب پاک  
چو شد باغ روحانیان مسکنم  
شرابم ده و روی دولت ببین  
من آنم که چون جام گیرم به دست

کرامت فزاید کمال آورد  
وزین هر دو بی حاصل افتاده ام  
به کیخسرو و جم فرستد پیام  
که جمشید کی بود و کاووس کی  
که با گنج قارون دهد عمر نوح  
در کامرانی و عمر دراز  
زند لاف بینایی اندر عدم  
چو جم آگه از سر عالم تمام  
صلایی به شاهان پیشینه زن  
که دیده است ایوان افراسیاب  
کجا شیده آن ترک خنجر کشش  
که کس دخمه نیزش ندارد به یاد  
که گم شد درو لشکر سلم و تور  
به کیخسرو و جم فرستد پیام  
که یک جو نیززد سرای سپنج  
که زردشت می جویدش زیر خاک  
چه آتش پرست و چه دنیا پرست  
که اندر خرابات دارد نشست  
خراب می و جام خواهم شدن  
که گر شیر نوشد شود بیشه سوز  
به هم برزنم دام ین گرگ پیر  
عبیر ملایک در آن می سرشت  
مشام خرد تا ابد خوش کنم  
به پاکی او دل گواهی دهد  
برآرم به عشرت سری زین مغاک  
در اینجا چرا تخته بند تنم  
خرابم کن و گنج حکمت ببین  
ببینم در آن آینه هر چه هست

به مستی دم پادشایی زَنَم  
به مستی توان دُرّ اسرار سفت  
که حافظ چو مستانه سازد سرود

مغنی کجایی به گلبانگ رود  
که تا وجد را کارسازی کنم  
به اقبال دارای دیهیم و تخت  
خدیو زمین پادشاه زمان  
که تمکین اورنگِ شاهی ازوست  
فروغ دل و دیدهٔ مقبلان  
الا ای همی همایون نظر  
فلک را گهر در صدف چون تو نیست  
به جای سکندر بمان سالها  
سر فتنه دارد دگر روزگار  
یکی تیغ داند زدن روز کار

مغنی بزن آن نو آیین سرود  
مرا بر عدو عاقبت فرصتست  
مغنی نوای طرب ساز کن  
که بار غمم بر زمین دوخت پای  
مغنی نوایی به گلبانگ رود  
روان بزرگان ز خود شاد کن  
مغنی از آن پرده نقشی بیار  
چنان برکش آواز خنیاگری  
رهی زن که صوفی به حالت رود  
مغنی دف و چنگ را ساز ده  
فریب جهان قصهٔ روشنست  
مغنی ملولم دوتایی بزن  
همی بینم از دور گردون شگفت  
وگر رندمغ آتشی می زند  
درین خونفشان عرصهٔ رستخیز  
به مستان نوید سرودی فرست

دم خسروی در گدایی زَنَم  
که در بیخودی راز نتوان نهفت  
ز چرخش دهد زهره آواز رود

به یاد آور آن خسروانی سرود  
به رقص آیم و خرقه بازی کنم  
بهین میوهٔ خسروانی درخت  
مه برج دولت شه کامران  
تن آسایش مرغ و ماهی ازوست  
ولینعمتِ جان صاحبِ دلان  
خجسته سروش مبارک خبر  
فریدون و جم را خلف چون تو نیست  
به دانا دلی کشف کن حالها  
من و مستی و فتنه چشم یار  
یکی را قلمزن کند روزگار

بگو با حریفان به آواز رود  
که از آسمان مژده نصرتست  
به قول و غزل قصه آغاز کن  
به ضرب اصولم برآور ز جای  
بگوی و بزن خسروانی سرود  
ز پرویز و از باربد یاد کن  
بین تا چه گفت از درون پرده دار  
که ناهیدِ چنگی به رقص آوری  
به مستی وصلش حواله رود  
به آیین خوشنغمه آواز ده  
بین تا چه زاید شب آبستنست  
به یکتایی او که تایی بزن  
ندانم که را خاک خواهد گرفت  
ندانم چراغ که بر می کند  
تو خون صراحی و ساغر بریز  
به یاران رفته درودی فرست

[www.iran-tarikh.com](http://www.iran-tarikh.com)